**حاج میرزا آقاسی و سلطان قاجار**

**گلچین معانی، احمد**

-1- در هیایویی که اخیرا بر سر اشعار سلطان قاجار و دیگران که در دیوان یغماوی‏ جندقی راه یافته است در گرفت.این بنده ضمن مطالعهء دیوان سلطان به تاریخچهء منظومی در مثنوی سیف الرسائل او برخوردم که در آن ماجرای به تاراج رفتن ساز و سامان‏ خود را به تحریک حاج میرزا آقاسی شرح داده و از وی شکایت کرده است.

چون دانشمند محترم آقای حسین سعادت نوری در سلسله مقالات تاریخی خود تحت عنوان حاج میرزا آقاسی آنچه از بدو نیک دربارهء حاجی گفته شده بود بقلم آوردند لازم دانست که تاریخچهء مزبور هم بدنبال مقالات جامع و مفید ایشان در مجلهء یغما درج‏ شود،و بنده بی‏آنکه به صحت و سقم مندرجات آن دربارهء حاجی نظری داشته باشم.نشر آن را به لحاظ اینکه متضمن پاره‏یی نکات تاریخی است مفید میدانم،چه سلطان محمد سیف الدوله معززترین فرزندان فتحعلیشاه بود و مدت ده سال در اصفهان به کمال‏ قدرت حکومتی شبه سلطنت داشت.و مهمتر از قصهء حاجی درین منظومه داستان حاکم شرع‏ معروف و مشهور و با اقتداریست که از عنایت اشتهار نیازی به معرفی ندارد.و سلطان‏ قاجار درگیر و دار خصومت حاجی و عامل وی خسرو خواجهء ارمنی پیشکار حکومت‏ اصفهان.به مصلحت‏اندیشی یکی از جواری نقدینه و جواهرات خود را به نزد او به امانت‏ سپرد،ولی در روزگار پریشانی و تهی‏دستی دیناری از آن را نتوانست باز ستاند.

مثنوی سیف الرسائل شامل هزار و چهار صد و چهل و سه بیت است در شرح مسافرت‏ ناظم آن به عراق عرب.

شرح حال سلطان نیز در تذکره‏هیا دورهء قاجار و از همه مفصل‏تر در مجمع الفصحا (ج 1 ص 31-32)مسطورست.با این حال چون نکاتی را که میرزا فضل الله خاوری‏ شیرازی در تذکرهء خاوری که مشتمل بر تراجم فرزندان فتحعلیشاه است بقلم آورده‏ دقیق‏تر بنظر میرسد،ازینرو مقدمة برای معرفی صاحب منظومه بنقل ترجمهء او از تذکرهء خاوری می‏پردازم: «چهل و چهارم-نواب سلطان محمد میرزا المقلب به سیف الدوله نور دیدهء دولت،و نور حدیقهء شوکت،عند لیب گلستان شاهنشاهی و شمع شبستان ظل للهی،زاده از بطن مرضیهء نواب خورشید احتجاب تاج الدولة العلیه مخدرهء مستورهء اصفهانیه است که‏ محبوبهء پسندیدهء خاقان جهان بود،و نواب شاهزادهء معزی الیه به سبب اصفهانیت والدهء معظمه‏ مدتی در آن دیار حکمرانی فرمود.

شاهزاده‏ایست سخی الطبع کی الضمیر،و در مراحل جذب قلوب و دلربایی خلق‏ بی‏نظیر،در ایام اختیار آن ولایت عموم چاکران در بازار احسان متواتره و انعام متکاثرهء در چاپ این مقاله چند ماه تأخیر شده است

او پیوسته بهره‏یاب بودند،و او را ثانی‏قا آن بل‏قا آن را ثانی او خطاب مینمودند،در خدمت‏ صاحبقران اعظم از اکثر برادران معظم مقدم می‏نشست.و به سبب این مرتبت،خار خسرت‏ در قلب ارباب غیرت می‏شکست،میلش به ارباب کمال بسیارست.و در نظم اشعار آبدارش‏ نیز شوق بیشمار.قبل از ایالت اصفهان در حضور شاهنشاه صاحبقران راوی اشعار من بود.

و غزلیات حقیر را بطرزی خاص در پیشگاه حضور همایون عرض مینمودند،زیاده از اندازهء تصور عیاش است،و از کثرت سخاوت معروف به بی‏عقلی در عقل معاش.

فرد

زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر»«انتهی»

اینک اشعار منقول از سیف الرسائل:

سؤال کردن دوستان علت پریشانی‏ ساز و سامان را بعد از وفات مرحوم خاقان

نروزی من و دوستان یکرنگ‏ بنشسته به بزم.چنگ در چنگ‏ کردیم حکایت از گذشته‏ از حالت دیو تا فرشته‏ نفرمود یکی زدوستداران‏ خواهم که برای جمع یاران‏ اوضاع گذشته را کنی یاد بعد از پدر آنچه بر تو افتاد آن دولت و ملک و پادشاهی‏ رفت از چه به صرصر تباهی‏ بسرای که این حکایت نغز چون عقل دهیم جای در مغز در کام مراد،گرچه زهرست‏ لیکن زعجایبات دهرست‏ اوضاع زمانه گرچه گفتن‏ خوشتر باشد ز هر نهفتن‏ آن دولت و جاه و سازو سامان‏ کش مکنت جم غبار دامان‏ روزی که ز گیرودار اختر خاقان شد آفتاب افسر پا برسر مملکت جهان زد خرگاه فراز لامکان زد خصمانه فشاند دست عالم‏ بر تارک ما غبار ماتم‏ شاهنشه راستین ولیعهد بنشست فراز خسروی مهد بگشود به زادگان خاقان‏ درهای عطا وامن و احسان‏ بخشید بهریک از عنایت‏ رخت وزر و منصب و ولایت‏ من ولی مرز اصفهان بود در رتبه سرامد جهان بود آن خسرو خواجه گر ندیدی‏ اوصافش ازین و آن شنیدی‏ با جهد وجیه و سعی مشکور بر خدمت من گماشت دستور ورزید نفاق وکید وعصیان‏ در برد بپا سپاس خاقان(کذا) کرد آنهمه تربیت فراموش‏ برداشت زخبث نفس سرپوش‏ رسم وره مردمی دگر کرد دستان و دغاو شید سر کرد هر روز به پیشگاه خسرو شد عارض افترائی از نو درشه نگرفت شیدو زرقش‏ بر کوه اثر نکرد برقش‏ پس داد بمردم ولایت‏ دستوری شکوه و شکایت‏ کس گوش نداد بر حدیثش‏ آشفت طبیعت خبیثش‏ در چید اساس سحر و جادو هم راه فرج ندید از آن سو نرخ سود بدرگه کلیسا همت طلبید از چلیپا زان نیز چوخر بماند در گل‏ یک موی نشد مراد حاصل‏ بشکست ز هر دری کلیدش‏ بگست ز هر دری امیدش‏ از ثروت و ساز من بهر رنگ‏ برخاست نوایی آسمان سنگ‏ پس با دو هزار بدلجاجی‏ پرداخت دزیعیتی به حاجی‏ حاجی که؟بلای ناگهانی‏ حاجی چه؟قضای آسمانی‏ بد نفس و بلا گهر اجل‏ خوکج طبع و جفاشیم ستم‏جو بی‏شرم و دهن دریده،فحاش‏ ارکان ستیزه،اصل پرخاش‏ کهسار لجاج و لجهء ریو بیغولهء جن و بنگه دیو در یک جامه نه کم،زیاده‏ هفتاد جهان حرام زاده‏ زو دانهء عیش عالمی دام‏ زو پختهء کام عالمی خام‏ بر هر رخی از بلای او گرد بر هر دلی از جفای او درد او وی همه روی در تباهی‏ سامان رعیت و سپاهی‏ هم مغز ازو بتاب و هم پوست‏ هم دشمن ازو خراب و هم دوست‏ مصروع کمندها گسسته‏ دیوانهء بندها شکسته‏ بایستهء دق و طعن و شفعت‏ شایسته ضرب و شتم و لعنت‏ در کشف و کرامت دروغی‏ صد مرتبه بدتر از فروغی‏1 کس را ننمود جز به بد نام‏ لب را نگشود جز به دشنام‏ ممتاز نکرده گرده از دل‏ نشناخته راه حق زباطل‏ بی‏بهره زرای و دانش و هوش‏ یک تکه زپای تا بسر گوش‏ وان نیز چنان،که گاه و بی‏گاه‏ یکبار درو نجسته حق راه: کای شخص تو پشت گاه شوکت‏ حفظ تو پناه دین و دولت‏ لیک از در امتثال و تسلیم‏ ضنام تو نمی‏برد به تعظیم‏ یک ذره ترا به کس نداند بازی و ترا مگس نداند نی خواجه پدر نه مام بانوست‏ حلوا خوردی از مزار ماکوست‏ در پرسه بنام پارسایی‏ میکرد در ایروان گدایی‏ پروردهء فطره و زکوتست‏ تا حشر گدای لوت و لاتست‏ پیری که به گاه کودکی مفت‏ چل سال دولا شد و دمر خفت‏ گر شاه شود،وزیر من نیست‏ ور قطب زمانه،پیر من نیست

(1)-مقصود فروغی بسطامی شاعر است.